

خیزاب‌ها* شاه‌رخ مسکوب

۵۷ دیروز Waves را تمام کردم. به نظرم ویرجینیا وولف نویسنده‌ای است که هیچ چیز و همه چیز می‌گوید. چیزی برای گفتن ندارد اگرچه خیلی چیزهای گفتنی دارد و می‌گوید. بدون طرح و ظاهراً بدون ساخت رمان، قصه می‌نویسد. هرچه هست در زیر و پنهان است. انگار با خودش حرف می‌زند. نَقال عجیبی است؛ قصه‌پرداز توانائی که قصه‌ای ندارد. حال و هوائی دارد و درونمایه‌هایی که اشغال‌فکر، وسواس و گرفتاری روح اوست - روح صاحب‌دل و دردآشنائی دارد. هویت، یکی از آنهاست. دیدن خود در آینه، در کسان دیگر، در خود (Self) چیزهای دیگر، در آمیختن و گسستن پیوسته از آنها، با همه چیز و بدون همه چیز بودن و حتی بدون خود بدون. از خویشتن جدا شدن و در برابر آن قرار گرفتن. کی هستم، همه آن چیزها، هیچیک از آنها، موجی یا موج‌هایی که به ساحل می‌خورد و می‌شکند؟

درونمایه، دیگر «چیز»ها هستند. همه چیزها و مخصوصاً کوچکترین و جزئی‌ترین آنها. توجه به چیزها و توصیف آنها سراسر کتاب را گرفته. نه توجهی از نوع بالزاک، دیدن از بیرون

به نظرم ویرجینیا وولف نویسنده‌ای است که هیچ چیز و همه چیز می‌گوید. چیزی برای گفتن ندارد اگرچه خیلی چیزهای گفتنی دارد و می‌گوید. بدون طرح و ظاهراً بدون ساخت رمان، قصه می‌نویسد. هرچه هست در زیر و پنهان است. انگار با خودش حرف می‌زند.

و بیان آن برای خواننده، برای دیگری، بلکه تأمل در چیزها، یادآوری، تجربه درونی و نفسانی چیزها در رابطه با حالات روح و روایت آن در خود، چیزها درونی و شخصی می‌شوند و انگ نویسنده را به خود می‌گیرند.

طبیعت: خورشید، دریا، زمین، دائماً ریشه خود را در گذشته و در ژرفای زمین حس کردن و دیدن. همان مسئله هویت یعنی خود را با زمین یکی انگاشتن و از آن برکنده شدن و نایستادن بلکه سریان و گذری چون موج داشتن، یعنی پیوند با مظهر دیگر طبیعت: دریا!

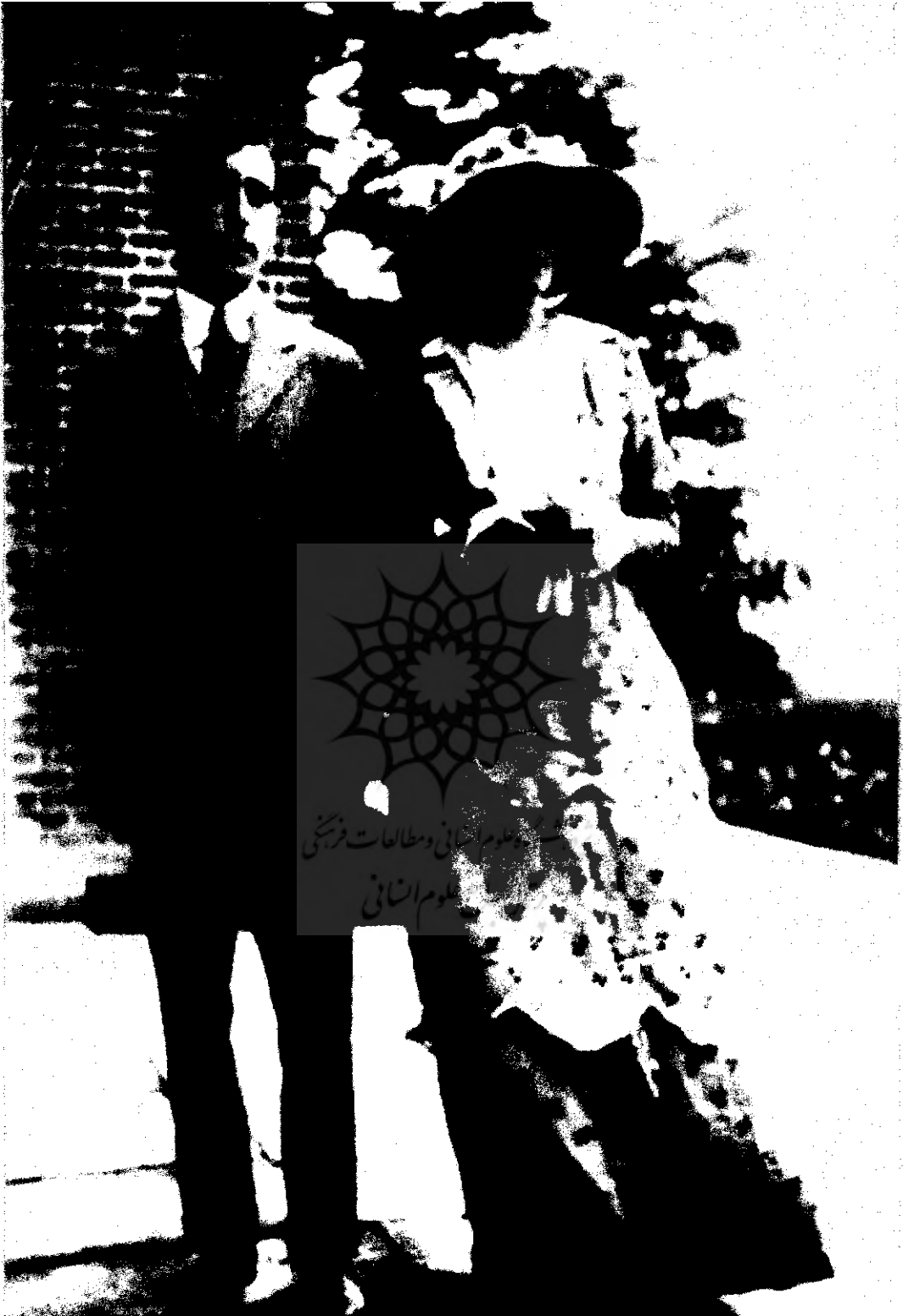
زندگی، بودن با خود و بودن با زندگان، Suosan، Louis، Bernard، Neville و... یا مردگان Percival، سیلانی موج، هوایی و زنده است، حرکتی است که زمان آن را



می‌راند. از اینجا پیوند با خورشید که مظهر زمان است، تنها چارچوب و استخوان‌بندی بیرونی کتاب خورشید است. کتاب با طلوع آفتاب آغاز و با غروب آن تمام می‌شود. در روشنی متغیر خورشید - همچنانکه می‌گذرد - چیزها هر بار با ویژگی تازه‌ای دیده می‌شوند. زمان پیاپی به زندگی معنای تازه‌ای می‌دهد.

همانطور که هر طلوعی ناگزیر به غروب می‌رسد، زندگی هم با تمام حقیقتی که در اوست - در مرگ جریان دارد. مرگ پیوسته حضور دارد و حقیقت چاره ناپذیر و بی‌چون و چرای زندگی است - مرگ درونمایه پیوسته کتاب است. مرگی از برکت وجود زندگی هستی دارد. کتاب با آن پایان می‌گیرد و «امواج در ساحل می‌شکنند».

گمان می‌کنم سبک نوشته به همه اینها، به استنباط نویسنده از زمان بستگی دارد و بازتاب آنست در سخن، زمان گسسته‌ای پیوسته است، آگاهی نویسنده به زمان، زمان در یاد و خاطره او سیری بریده و پاره پاره اما مداوم دارد. تکرار و تجدیدی پیاپی است. کتاب هم نوعی گسستگی در پیوستگی است. به ظاهر نویسنده پشت سر هم مثل پرنده‌ای از شاخه به شاخه می‌پرد اما همه این پروازها در بوته‌زار وسیع یک زمین و در دامن یک طبیعت است. مراحل حرکت مدام خورشید ظاهر کتاب را به هم می‌بندد. خورشید مظهر زمان آفاقی و تمثیل زندگی است تا مرگ. حال و هوای زمانی که در روح می‌گذرد - زمان انفسی - تمام فضای کتاب را فرا گرفته. سیر به ظاهر گسسته و در باطن پیوسته این دو زمان یگانه سبک خود انگیخته، ظاهراً پراکنده ولی در خود فراهم آمده کتاب را ایجاد کرده‌اند. ♦ ♦



انستیتوٹ برائے اسلامیات اور اسلامیات
اسلامیاتیات اور اسلامیات